باسم ربنا العلی الاعلی

حمد محبوبی را لایق و سزاست که بقدرت کامله بحته خود خلق فرمود سموات بیان را و بلند فرمود او را بارتفاعی که مقدس گشت از آنکه مرکند
او را محرمی و یا آنکه ادراک نماید او را مجرمی غیر طاهری و مزین فرمود او را بشموس عالیه دریه مضیئه و اقمار لائحه منیره و انجم بازغه
و منع نمود از صعود بآن شیاطین نفوس غیر زاکیه و مغلین احبار غیر طیبه را و طرد فرمود منافقین را از عروج بملأ اعلی و از صعود بسدره
منتهی و شجره قصوی و گماشت از قدرت خود ملائکه عذاب را با شهابهای سوزاننده تا هر مردودی داخل سرادقات عز اجلال نشود و هر
مطرودی از بارگاه قدس لایزال اطلاع نیابد چه مقدس است رتبه احبای او از عرفان موجودات و چه منزه است قدر اصفیای او
از ادراک ممکنات لم یزل بسلطان ازلیت خود غنی بوده و لایزال بملیک احدیت خود غنی خواهد بود نه از اقبال ممکنات خدام درگه او را
شأنی حاصل و نه از اعراض موجودات ذیل جلال کبریائش را غباری واصل نیر آیه از سماء احدیتش ناریست سوزنده برای قلوب مبغضان
و نوریست منور کننده برای افئده محبان دشمنانش را بنار غل و بغضا و بغی و فحشا معذب فرموده و دوستانش را بنور صدق
و صفا و تسلیم و رضا مفتخر نموده چه ملیح است حکمت بالغه او و چه بدیع است رحمت واسعه او در ابواب مدینه فردوس معنوی را گشوده
و مصاریع رضوان قدس روحانی را مفتوح نموده و بلبلان بستان معانی را بذکر از عز ازلی هدایت فرموده و هدهدان رضوان صمدی را
بسبای لایزالی دلالت نموده و چنان بر سحاب قضای از سماء مکرمت ابلاغ فیض فرموده که حبیبان آواره بمکمن اصلی اقبال نموده و بمحفل محبوب
از سر شتافتند و عاشقان از پا فتاده بوطن معنوی پرواز نمودند و بانوار جمال معشوق فائز گشتند و قلوب عارفان و واصلان حرم قدس خود را مرآت
اشیاء قرار فرموده تا هر نفسی اعمال و افعال خود را در آن مرآت ملاحظه کند و هیچکس گمان نکند که افعال عباد از او مستور است تا شرح احوال خود را
بالتمام در دیوان عمال بنگارند و غافل از آنکه حق از رموز قلوب آگاه است و بر احوال هر مغل مبغض با خبر کذلک یظهر لنا ما فی صدور الذین هم

کفروا

كفروا و اعرضوا من الغلّ و البغضاء ليعذّبهم من نار انفسهم حينئذ الی يوم الّذی يحشر فيه اعمال العالمين جميعاً و السّلام در اين روزها كتب
از بعضی وارد شد از نفسيكه با حال اسم او در اين ورقه مذكور نبود مسمّی باسم عظيم سبحان اللّه چه مقدار فقرا بر جای خود نشسته و چه مقدار آتش
غلّ و بغضا افروخته خدای واحد شاهد است در آتش بغضش را هيچ بحری ننشاند و غلّ صدرش را هيچ طبيبی علاج ننمايد و چه قدر زينت داده
شيطان اعمالش را در هر فقره از آنرا ذكر نموده قوله كذلك زيّن الشّيطان لكم اعمالكم و يهديكم الی النّار الّتی كانت بقهر اللّه فی انفسكم موقودا
و هر عبارت كهنه بمعنی كه در عالم لوجه جمع نموده برای افتخار ذكر نموده بسيار تعجّب نمودم با اينكه بفضل اللّه رضوان معانی گشوده گشته
و سحاب علم و حكمت الهی مرتفع گشته و كلمات بديعه عالم را احاطه نموده اين مغلّ چگونه دعوی حبّ مينمايد و حال آنكه بر شجری از فيوضات قدس مشروب
نشده و ثمری از شجره منيعه الهيّه مرزوق نگشته باری مدّتی متفكّر بودم و بخود او جائز نبود جوابی ارسال شود ليس للظّالمين الينا سبيلا
و ليكن بعد چون معلوم شد كه اين افترا را باقسام مختلفه و بيانات متعدّده در ميان خلق انتشار داده اند فيا للّه ما فرّط هذا الشّقی فی جنب اللّه
لهذا لازم شد در تفصيلی بر اصحاب و احبّاب آن ديار نوشته شود تا اينكه تزويرات شيطانی بر انفس روحانی غالب نشود ليفصل بين كلّ
من يسلك الی النّار عن الّذی يمشی علی صراط اللّه المقتدر الجبّار و مبغض از محبّ و حقّ از باطل معلوم شود و هر نفس پناه بخدا از شرّ انفس خبيثه برد و كلّ
حين متذكّر شوند پروردگار خود را و منقطع شوند از ما سوی اللّه و متوكّل شوند بحبل عنايت او و متوسّل شوند بذيل رحمت او و متشبّث شوند بدامن جود و كرم
او كه شايد از نار نفوس مشركه محفوظ مانند وانّه هو يجزی عباده و يحيی ارقّائه و انّه هو علی كلّ شیء قدير در اوّل نامه ذكر نموده بود در رسول
از اينجانب بآن ولا يرفته اند و محروم را از عبارات معنيه منع نموده اند و بعبارات جبت و طاغوت امر نموده اند نعوذ باللّه از قول اين عبد گفته اند كه
بيان نسخ شده و مرايای او باطلند و احكام او عاطل گشته اوّل آنكه اين بنده هرگز رسول بديار نفرستاده ام و بهيچوجه امری و حكمی
نداشته ام در احتياج برسول شود و يا بقاصد تمام پذيرد جز حقّ و احبّای او را معدوم شمرده ام و اعداء اللّه را مفقود دانسته ام نه نسبت ميكند
و اين عباد را بعد از افتادن آنچه در مالك بوده ايم از وطن تراب جسدی اخراج نموده اند و با محصّلين و مستحفظ باين ديار وارد شديم و اين ذلّت را
بحمد اللّه عزّت دانستيم و اين فقر را جوهر غنا شمرديم و با حدی مطلبی برنداشتيم و بنفسی حاجت اظهار ننموديم امر الهی را در كمال استقامت ظاهر نموديم
حجبات سرّ و خفا را بنار محبّت ربّانی سوختيم و علم امر در سماء حكم برافراختيم چنانچه در همه اطراف ممالك اين فضل بديع مشهور است
و در اقطار عالم امر اين ديار واضح چنانچه همه شنيده اند ديگر اگر انكار شود از اصحاب محسوب شوند صبر فرمايد يعرفون نعمة اللّه ثمّ ينكرونها
و الی احدی از احبّا بهيچوجه نصرتی نشد و اين عباد هم بفضل اللّه و عنايته از نصرت من فی السّموات و الارض مستغنی بوده ايم در كهف نصر صمدانی
معتكف و در حصن محكم فمن يتوكّل علی اللّه فهو حسبه متحصّن قلب را از غبار رضای خلق منزّه كرديم و آهنگ آشيان جاودانی نموديم اعدا از نار طمع

چه خارجی چه داخلی در کمین این غزالان صحرای احدیّه قیام نمایند و چه دامها که برای صید این بلبلان گلزارهای هویّه انداختند و بتمام همّت
کمر بستند که شاید پروانه‌های عشق را از جمال معشوق منع نمایند و یا این عندلیبان بستان معانی را از شاخسارهای ازلی محروم سازند
و مع ذلک ابداً توجّه بجنس ننموده‌ایم و طلب معین نکردیم حال همچو نفوس را دیگر با رسول چه کار است در کل کس نفس هستند و نمیدانم از کجا
بر این شخص معلوم شد در آن ارض نفس رسول بنده هستند قل ان انتم تمکرون الله والله اشدّ مکراً و اعظم تنکیلا پنج سال جناب ملّا احمد
از جانب جناب حرف حیم با بیو لا آمد ازا و سؤال شود این بنده چه قدر لطف و محبّت نسبت بایشان مینمودم و متحیّر بودم که سبب چیست
خدا شاهد حال و ناظر احوال بود با آنکه از ایشان میشنیدم بعضی حرفها که مخالف فطرت اصلیّه و قلب زکیّه بود مع ذلک سترش را
از نشر و افشا رجحان داده کتمان مینمودم و متحیّر بودم که سبب چیست و علت چه تا آنکه رفته رفته زیاد نمودند تا آنکه باین دیار آمدند و در
اینجا کمال محبّت فوق قاعده و رسوم ابتغاء لمرضات الله درباره ایشان معمول شد که شاید سبب انوار حب شود و قلب از غبار
غیر مرضی پاک و مقدّس گردد بعد از ایشان مراجعت نمودند و جناب ملّا احمد کاشی را از آنجا نمودند همراه برگرداندند قبول ننمود این بنده مطلع
شده ملّا بزرگوار احضار شد متعذر شد بعد از چندی و بعد زمانی منقضی نشده دو نفر آمدند میر عبدالرحیم و شیخ حسن ذکر نمودند که فلان
گفته در چرا بغداد میروید دقیقه اینجا اوصلت از پنج سنه در بغداد و بعضی سخنهای دیگر ذکر شد بمجرد استماع این عبد ایشان را احضار نمود
و نهی شدید و منع بلیغ در اظهار این حرف نمودم ولکن همه اصحاب این سخنها را شنیده قوله الذی لا اله الّا هو در همه را جمع نموده منع نمودم و بعضی
بار سفر نمودم که مبادا فتنه جدیدی برپا شود تا شخصی دیگر آمد و پیغامی برای نفسی آورد و همچنین شخصی دیگر باری نفسی از آن دیار آمد
ذکر نمود و معلوم شد که این فتنه‌ها همه از جهت خروج ناس است از وطن خاکی بوطن الهی لهذا جناب سید عبدالباقی که در این بلد توقف نموده بود او را
راجع بآن ارض نمودیم که مردم را منع نماید از توجّه این ارض که شاید قلوب ساکن شود و هوای مظلم کدورت بصبح بهجت تبدیل گردد با آنکه
نباید چنین حرفی از قلب انسان جاری شود زیرا که این ارض منحصر به بنده نبود والله روح القدس بر تراب این ارض افتخار مینماید نسیم این ارض
اجساد مرده را جان باقی بخشد و حیات جاودانی مبذول فرماید ولکن لا یزید الظالمین الّا خسارا بلی جعل را بمصر لقا ازلی چه کار است
و اهل سجّین را بملأ عالین چه مقدار جهل صرف کجا تواند بعد از قدس علم قدم گذارد و جوهر ظلم کجا بمیار عدل در آید قسم بخدا که هنوز آثار
تراب این دیار از لولاک اخیار تا چه رسد باشرار آخر شرافت هر محلّ بنزول محل بعد و نه افتخار هر بیت به نسبتهاء الله بعد
ای کاش تدبّر که عاشقان ظاهری مراعات حرم معشوق ظاهری مینمودند این قوم احترام حریم الله و توقیر حرم الله منظور نموده که غبار از بوستان
معشوقان مجازی در انجمن عشّاق در آید جمیع چون کحل بصر بویند و همچون بلبل بر او نغمه سرایند تا چه رسد بارضی که متعلّق بمعشوق باشد و یا محل

نزول و جلوس و سکون محبوبشان واقع شود اینست حال عاشقان مجازی قدری تفکر در احوال و اقوال مدعیان محبت حقیقی شوید در چه قدر
غافل شده اند و چه استهزاء و سخریه باین ارض مبارکه طیبه نمودند ولله اگر قدری انصاف باشد باید از چشم خون ایثار شود و طبقات کبد
تهی بدم گردد و از مژگان جاری آید ولکن لن یوفق بذلک الا الذین هم انقطعوا الی الله و ذاقوا حلاوة ذکره و کانوا بعروة حب الله معتصما
چند سنه بود بعضی از عباد از آن دیار ارادهٔ این بلد مینمودند و متصدیان منع میشدند و حال سالیست که اذن داده شدند در هر سال اراده نمایند
مأذون و مرخص است و این امریست که سلطان احدیه بر قلب منیر محمدیه از قبل نازل فرموده و بنفسه عبارت خود را باین ارض خوانده لو انتم فی آیات الفرقان
تتفکرون و باسرار الامر تتفقهون قال و قوله الحق والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اگر بتلویح این بیان ملتفت شوید
ولله از شغف حب الله و شوق این بشارت کبری بی سر و پا متوجه حب الله میگردید قال کذلک ضرب علی قلوبکم حجابات الحدید و علی ابصارکم غشاوة الی ان
فما للظالمین من حسن یوم عظیم بگو ای مردم عمر چون برق میگذرد و بساط امال و آمال عنقریب پیچیده میشود سر از نوم غفلت بردارید
و متوکلا علی الله بر صراط مستقیم امر الله ثابت شوید و بدار السلام رحمت و عنایت او در محل امن جا بوئید و مقام محمود ربانی است وارد گردید در ظاهر دار السلام
ارض جلوس آن نیر اعظم بوده و در باطن امر محکم اقوم باری اگر شرح این مقام گویم احدی را طاقت استماع نه و نفوس و عقول را طاقت حمل نه حال
منقلب شوند ارضی را که لسان غیب بذاته امر باو فرموده و همه موجودات را باو دعوت فرموده تکبر مینمایند و این امر باین صریحی که گویا اصرح از آن در کتاب
نازل نشده در این مدت ادراک ننمودند و دار السلام را اهتمام معنی است و کان در مدینهٔ طهمه جمع شده کذلک ذکر الله فی الکتاب حکم
ملک الارض رغما لانف الذین هم بعروة الله لایتمسکون و فی سبیل الله بغیر رضی الله یسلکون بلی این مردم طرا براههای مهلک موهوم رفته اند
کجا میتوانند معنی و یا امر را بغیر هوس و ظن قبول نمایند و یا ادراک کنند قال اتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض کذلک اخذ الله عنکم روح
الایمان و حرم علیکم لقاء یوم الذی فیه یقوم الناس لرب العالمین آنکه رسولیکه عظیم در کتاب ذکر نموده بود یکی سید عبدالباقی بود که تفصیلات او ذکر شد و از
خود او استفسار نماید اگر غیر آنچه در این لوح مسطور شد ذکر نمود معلوم میشود که اعداد در قول صادقند و یکی دیگر میرزا مصطفی را منعه و این مدو چندی در آن
ارض ساکن بود نظر بانکه منتسبین او در عراق ساکن بودند و مدتی مسافرت و مهاجرت او طول کشیده لهذا او را روانه نمودیم با وطن خود و هیچ جه
رسالتی از این عبد برداشته مگر نامه بیخبار جرف جیم باو دادیم که بایشان بدهد ولیکن چه مقدار از فقرا این شخص باین دو فقیر تهمه گفته و چه حد تکبر و غرور نسبت
باین دو مسکین در نامه ذکر نموده بگو باو که والله جهدی این دو مسکین از آنچه مرقوم داشتی محجوب تر است دولتشان از آنچه با آن فخر نموده عزیزتر قلب را ذلیل
کن تا بمعارج عزت عروج نمائی افتخار نفسانی را بگذار تا بسرادق قدس و وفا قدم گذاری جز ناز و نیاز امر دیگر آثار در این حد محدود و باطل
دیر مقدس از این حدود والسلام علی من سمع القول و کان من المهتدین فی الواح النور من قلم العز مسطورا و دیگر آنکه مرقوم داشته بودی در این سولان

گفته‌اند حکم بیان منسوخ شده و مرایا و احکام او باطل گشته زین فکر رجس تازه شیاطین انسی ممتحن‌اند و بوحی شیاطین نفس این تدبیر از اهل شرک ساخته‌اند ان الشیاطین لیوحون
الی اولیائهم تا القای خیالات مجعوله در قلوب عباد نمایند و مردم را از صراط الهی و منبع فیوضات قدس ربانی منع نمایند و همیشه اینگونه عباد در میان عباد الله
بوده‌اند و باین مزخرفات قوم ممتحن شده‌اند لیبلوکم ایکم احسن عملا و در جمیع اعصار اینگونه مفتریات بر ضد اولیای او گفته شده و خواهد شد ذلک من سنة
التی جرت بین العباد و لن تجد لسنته تبدیلا و لا تحویلا تا معلوم شود من یتبع امر الله ممن ینقلب علی عقبیه و باین امور صبح دری هدایت از شام کدره ضلالت تفصیل
و تمیز داده شود کذلک نلقی علیکم من اسرار الامر لیثبت بذلک فؤاد الذینهم اهتدوا بنور الله و کانوا فی محبة الله لمن الراسخین خدای واحد شاهد است و کفی به شهیدا
که اگر تا امروز چنین ملحد کذابی در امکان آمده و یا علم احدی احصا نموده بگو ای بیچاره سعیه برای خوشنودی نفس خود و نفس مشرکه مریرا مرتکب شدی در ملک
شبه و مثل و ند نداشته و یشهد حینئذ لسانی و قلبی و فؤادی و روحی و سری و جسدی و مخی و عظمی و جلدی بانه لا اله الا هو و ان علیا قبل محمد مظهر ذاته و مظهر آیاته
و منزل کلماته و یشهد بذلک سکان ملأ العلی و من ورائهم یشهد ذات الغیب بلسانه و انا کل له جاهدون و کل ما نزل من عنده حق لا ریب فیه و انا کل
انشاء بامره عاملون قل خذل لسانک یا ایها المفتری علی الله و احبائه و لا تقل ما لا اذن الله لک و لا تکن من الذینهم بمظاهر الامر یفترون و بآیات الله
لا یهتدون قل قد کبرت اقوالکم فیما افتریتم بلسانکم و کذلک زین الشیطان لکم اعمالکم و اذا انتم لا تفقهون قل ان کنتم فی ریب من امر الله فأتوا ببرهان من عنده
او بحجة من لدنه او بدلیل منه لا فو رب السموات و الارض لن یقدروا علی اتیان حرف و لا یستطیعون اولئک هم الذین لو تتلی علیهم آیات الله
یدعوها من ورائهم و یستهزؤن بها و هم فی هواء انفسهم یطیرون قل سیفنی الملک و لا یبقی منکم شیئا و لو انتم فی الله تحضرون اذا لن تجدوا
لانفسکم لا من حمیم و لا من نصیر و یسألکم الله عما فعلتم فی یحیی الباطله و انتم فی هاویة القهر بدوام الله تعذبون قل ارأیتم هذا العبد ام اطلعتم
علی امره فکیف انتم تنسبون الیه ما لا تعرفون فوالله تکاد السموات من ظلمک یا خبیث و شقت ستائر اهل الملکوت من فعلک یا ملعون و تزلزلت
ارکان الوجود من عملک یا شقی و انک تمشی علی مناکب الارض کانک ما فعلت امرا و تضحک عما اکتسبت ایدیک و ارواح الفردوس قد نزلوا علی التراب
و لدا علی الطین هم ساکنون اف لک یا ایها المعرض بامر الله انت تفرح بفعلک و بها کل الارواح بقمیص الدم مخلوقون فسبحانک اللهم یا الهی
و محبوبی تری حالی و تسمع ضجیجی و صریخی و تنظر فقری و افتقاری و تشهد کیف احاطوا عبدک هذا طغاة عبادک بحیث ما یرفعون ایدیهم عن رأسی لقا
یا الهی فارفعنی الیک ثم اسکنی فی جوار رحمتک الکبری عند اسمک العلی الاعلی لیسکن بذلک قلوب عبادک الاشقیاء و انک انت المقتدر علی ما تشاء و انک انت المهیمن
القیوم اذا نادی المناد فی وسط الهواء ان یا عبد انا سمعنا ضجیجک و صیحتک و حصینا فقرک و افتقارک فوالله لک و ابتلائک لا تخف و لا تحزن سنقدس عن الذینهم
کفروا و اشرکوا و کذلک نزلنا علیک رمزا من امرنا لئلا یطلع بذلک الذینهم لوجه الله لا یسجدون و انت تعلم یا الهی بانی ما لو عیت شیئا الا العبودیة لحضرته
و ما دعوت العباد الا علی ذاتک العلیا و مظهر نفسک العلی الاعلی و نور جمالک الابهی فبذلک بدت البغضاء فی انفس الذین کفروا بآیاتک الکبری بحیث قتلونی

بالسیاف

باسیاف ظنونهم و یقتلنه اذا خذهم یا الهی باخذک الشدیده و سلطنتک القاهره و لا تذر منهم احداً علی الارض لیطهرها ذلک و یقدس دیارک و انک

انت الذی تفعل ما تشآء بامرک البدیعه و انک انت العزیز المحبوب این آیات عقاید بتعبیره ذکر شد و تا حال جز در هوای عبودیت صرفه پرواز ننموده و بغیر بساط

فقر و فنا و تسلیم و رضا بامری مأمور نگشتیم والعبد الامر بیده و ما لنا من شیئ الا بعد اذنه و انه لهو العزیز المتعالی الجمیل فمن شآء فلیقبل و من شآء فلیعرض

ان ربی لغنی عنکم و عن انفسکم و اعمالکم و افعالکم و انه لهو المقدس عن کل من فی العالمین جمیعا آخر ای عباد که دعوی محبت الهی مینمائید چرا در تیه غفلت مانده اید

و در سبیل وهم و خطا و نفس و هوی سالک گشته اید قدر این ایام را بدانید تا روائح قدس ازلی از صبای سحگاهی میوزد و نسیم خوش جان از رضوان جانان

میآید قدری بحق آئید و قلب منیر را از غبار تیره ظنونات محتجبه پاک و منزه نمائید لعل بتجلیات شمس احدیه و اشراق جمال هویه فائز شوید همیشه بحر عنایات

ربانی در موج نیست و غمام رحمت نامتناهی در جریان نه و همیشه در مشکوة قدس صمدانی سراج الهی مشتعل نه آید وقتیکه طیر هویه بمکمن احدیه راجع

شود و جمال ازلیه بسرادق غیب صمدیه بازگردد و بلبلان گلزارهای معنوی بآشیانهای غیب حقیقی مقر یابند دیگر ابواب گلزار رضوان مسدود شود هم از جمال گل محروم

شوید و هم از نغمه بلبل بی بهره و نصیب مانید تا وقت باقیست بجان کوشش نمائید و قدر نعمت بشناسید آخر حجاب الهی را از آثار ربانی باید

و شعار قربانی شاید بعدل بی تقدیس بپوشید و ارکان باسوی چشم و دل و قلب بگذارید تا عالم دیگر مشاهده کنید و در بساط خوش روح قدم

گذارید والله اگر نغمه این طیر را بگوش جان بشنوید از دنیا و آنچه در اوست بیزار شوید و دل بغیر حق نبندید نصح از حد گذشت دیگر با مشتاقان

کوی الهی و مجذوبان نغمات قدس معنوی چه ادراک نمایند و چه نصیب یابند کل ذلک فضل من الله و رحمة علیکم یا ملأ البیان ان انتم تردون

فی مناهج الحق تسلکون و فی رضوان القرب تحبرون ای اهل بیان بصر قلب را لطیف نمائید و صدر را منیر تا حق را از باطل تمیز دهید و از ظنون اهل

نفاق سالک نشوید چه جمعی از عباد غافل بر خود گماشته اند که مردم را بحیله های مختلفه از شاطی بحر احدیه منع نمایند در ظاهر بلباس ایمان درآمده اند فو الذی

نفسی بیده اگر قدری از آن فارغ شوید از شئونات ظاهریه حق را از باطل چون نور از ظلمت تمیز دهید و روائح حق را از کل جهات استشمام کنید یعنی در مشرق

اگر رائحه طیب حق بوزد در مغرب طالب منقطع البته آن رائحه را ادراک کند کذلک نذکر لکم من اسرار الحب ان انتم روائح القدس من هذا القمیص تجدون

و اهل مصر الآن بحیاء حین الانقطاع تتوجهون دیگر آنکه در طومار عمر خود ذکر حزقیل را ملاحظه بکو قد کبر قولک و صغر شأنک و حدک و کان حزقیل

یرکض فی سوق المصر و یصیح باعلی صوته اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله فقد جائکم بالبینات لاجل چه نسبت آنچه هو حجب را باحدی مقدرات

تراب نعلی او از افتاده غیرا بالاخره با نفاق دل و جان موفق گشت و بار دیگر خضاب شده از دم بملکوت بقا و سرادق اعلی رجوع فرموده و مقصود

از آیه در منظر ملاید و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه مقصود از کتم ایمان اسرار حکمت الهی و لئالی علم صمدانی بود که لم یزل در کنائز قدرت محفوظ

بوده و لا یزال در خزائن قوت مصون خواهد بود هرگز ظاهر نشده و نخواهد شد الا برضایش و الا ایمان بموسی را هرگز انکار ننمود بلکه لسان

و بیان و جان او جمیع شئون ذات میداند که محبت به موسی در مخفی فرعون قرار نمود در نهایت وضوح چنانچه مشهور و معروف است و لکن نقشه

بر قلب فرعون حجاب قدرت الهی و مانع شد و از ادراک بیان او کما ضرب الیوم علی قلوبکم حجبات النار و علی اذانکم وقرا من الغفلة و علی ابصارکم

غشاوة من الغل بحیث لن تدروا ما تقولون و لن تعرفوا ما تفعلون قال عیسی اتق الله و لا تمسک باحد ما لم تحط به خبرا فاستمع الی آیة علیک

فی البیان فانه احسن حدیثا و اصدق قیلا کجاست نسبت حرفی با این زمان از زمان هوش بگذر تا در فردوس بقا در آئی شأن و مقدار

هیاکل قدم را ادراک نمائی بار رب عدم به قدم نرسد و فنا از بقا احتراز جوید قسم بخدا که اگر رشحی از بحر حرفی آگاه شدی ادراک می نمودی رتبه

مقام او را و بنا محبت او در توبانی حادث میشد در از جهان خلق و نقش میکشیدی و از ظلمت ظنونات فارغ میشدی بعین حیات ابدی وصل میاندی

حال قدری تفکر نما در اول امرش و بدایت ایامش که موسی چون از بریه سینا بحب الهی بمصر عبا و لا یرالی وارد شد جمیع مردم را بنار شجره طیبه و ضیاء

کف صمدانیه دلالت فرمود و چنین حرفی ذکری از اذکار و طن الهی و رائحه از نسیم قدس روحانی شنید فورا از نار محبت الله ناری در صدر منیرش احداث

شد که قوه ستر و سکون و صبر و اصطبار هیچ در او باقی نگذاشت و در کمال سعی و اهتمام در اظهار و اثبات نار هویه در شجره لا شرقیه کوشید با آنکه

بنی عم فرعون بود و ... عیب به زعم ملکون ذات بقسمیکه مفاتیح خزائن جمیع در قبضه او بود مع ذلک دقیقه ای از حاجی احتراز ننمود و آنی غفلت

نجست حال ملاحظه فرما که این قوم اگر شخص نار را ملاقات کنند بر مقام حب بعضی اظهار نمایند و بکمال همت در اخمادش کوشند و آن قدر آب

ظنون و ثلج و هم بر او ریزند که اثری از او نماند مگر دست قدرت غیب حفظش نماید و از مغلین نجاتش بخشد حال انصاف ده که نسبت آن

دل و این قوم را با او و یا ذکر این اشخاص جایز است در ساحت قدس او نه و الله لو تمرفی امر الله تنصفون و من ثمرات رضوان الخلد ترزقون آخر تکلای کارت

بی انصاف کاش بعقد یکی کمت کشیدی و اوقات صرف نمودی در نوشتن طومار نحو مشغول میشدی و در تزکیه و تصفیه نفس و روح خود تصمیم نمودی

و بقیه ایات عمر صرف نمینمودی و اینقدر مدرک نشدی که جمیع رموز الوهیت چون روز روشن و واضح است باری بشنو پند این عبد را و از

این و هم مرور نما و عوالم قدس انقطاع و اذکار شو و انصاف را سراج راه نما تا در ظلمت نمانی و توکل بحب را شعار خود ساز تا از عنایات او

برهنه نباشی و ذکر محبوب را مونس کن تا از فضل او تنها نشوی و از نفس و هوی بیزار شو تا از عشق حیات باقی یابی و بجبروت جاوید قدم گذاری آخر

حیف نباشد که نفسی مدعی محبة الله باشد و در روز نفسی که مقدس از جهات باشد از دل بکشد و در کلمات بیان که متوجه سلطان وجود و ملیک

معبود شد و اهل ظلم را در بیش و غفلت را از عظمت یه دیگر مختاری انا التمن القول لک و لکن النعمة علیک فاتخذ لنفسک ما تریدان الغنی و

عن کان من غیر العالمین و هرکه ذکر ورا کافی را منصوبه قل یا رجل خف عن الله الذی خلقک و سواک و لا تلبس الحق بالباطل و لا النور بالظلمة

و لا الهدایة بالضلالة اتقوا الله یا ملأ الارض و لا تجاوزوا عن شأنکم فی رسل الله لا تسکنون لا فیا لغون الله لکم کما امرکم بان لا تجعلوا الهم شبها

و لا تذا

ولاانذا ولامثلا وتلک من حدود الله ولا یتجاوز عن حدحه الا الذین فی قلوبهم مرض وکانوا من الذین هم بانوار الحجاب لایستنیرون اول آنکه حکایات ذو الکفل نه چنان است که در کتب قبل دیده اید و یا از آبا و اجداد شنیده اید و ثانی آنکه با بعضی مطالبهای محققه که نزد شما و اهالی شما که در آیات تجاوز نموده اید و از محل خود تحویل کرده اید در محل دیگری بدون اجازه سلطان امر قرار نموده اید چگونه این مطلب ثابت میشود زیرا از قراری که مذکور شد استدلال نموده اند بر وحدت مرآت و از اینها بغیر خود نسبت داده اند مع ذلک چگونه نوشته اند که ذو الکفل کفالت نموده و دین نموده مرآت در محال اشراق شمس نبوت باید از واحد تجاوز ننماید و انبیا که شمس سماء رحمتند چگونه می‌شود در یک عهد و یک زمان به مقدار نفر موجود باشند کذلک یکذبکم ما یجری عن مدادکم کما ینطق به السنکم وکذلک یظهر الله ما فی قلوبکم ویعلن ما فی الصدور ان انتم تعرفون بلی مکر تأسی بعلمای باطل کنید و نبی جزئی وکلی قائل شوید چنانچه در کتب مسطور است و اهل جهل با آن معتقد و مقرند بگو ای گروه مردم علم ظاهر اسلام هم از منبع علم جویا شوید از عیون صافیه رقیقه لطیفه عذبه اخذ نمائید نه از عیون مرکه مکدره اجاجیه ملحیه که کبر و غل و اوعیه حسد و سفینه بغضاانند و دیگر در نامه رجزخوانی کرده بودید ظاهر مخاطب المصطفی و در باطن الله یعلم مقصودهم قل انه یعلم جهرکم ونجویکم و منقلبکم و مثویکم وکل فی لوح بین یدیه لموجود لن یعزب عن علمه من شیء ولن یعزب عن قبضته من امر یعلم کما انتم الیوم فی امر الله تمکرون باری قسمی که اولوالافئده خجلت میکشند از ذکر عبارات رجزیه در طومار ذکر نموده بود مثلا پور زال و لحاف پیر زال و صقنقور و عصفور قافیه نموده بود از این الفاظ رکیکه غیر طاهره که همیشه نزد حق و اولوالالباب مردود بوده خواهد بود قد ما سمعت یا عمرو کوراقاء فی قصص البقاء احوال قلزم الحمراء لن یصل الی مقام مر و طنه الا کف الصفر عما فی ایدی الناس با وجود اینکه امر فرموده آنچه هر وجه و طلعت مقصود بر اینکه طلب سلام مقدس نماید از اشارات باطله و ظنونات مردوده و گوش را از استماع نغمات جعلیه خبیثه و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه مع ذلک جمیع نموده هر صه کلمه عیر بریع غیر لایق در ورد بود و اطهف رفض نموده ی جعل بکلمات الهی فرستادی و طلعت فانیه را بعضا ی قدس باقی ارسال داشتی بشنو ای از این عبد والله الذی همه بغض و غلی که از تو ظاهر شده حرفی ندارم ولکن آخر تا کی بحجبات ظلمانی تمسک جسته اید متابعت نفس و هوی را فرض دانسته اید از کلاب نفس بعوعو اشارات طیران کن و از انا برجوع بسفر نما و لاح شو فی الحقیقه که از غل مشتعل بود و علم بعضا در صدر مرتفع نه و مقصود است احوال مصطفی و غیره بود و خیالی دیگر و فکری دیگر بود در کلمه سؤال میشد در فلان هیچ گفته و یا میگوید صادقست و یا کاذب تا جواب داده شود و حق از باطل ممتاز گردد نه آنکه چندین ورق قرطاس را پر کنید از حرفهای جعلیه و الله که بر آن اوراق ظلم واقع شد زیرا که محل اثبات قلم علی را مظهر تجلی قلم بعضا نمودی و علمنا بان کل ذلک لم یکن من عندک بل بما وسوس الشیطان فی نفسک و صدرک اذا قدس نفسک و نزه فوادک عن کل ما سوی و توکل علی الله ربک و قل الله بتمامه ثم ذرهم الذین تجد منهم رائحة البغضاء لیسکنوا فی بحر النار مغروقا و قسم بخدا که اگر نفسی از اهل

بیان ذکر نسخ کتاب نماید خدا بشکند دهان گوینده و افترا کننده را   فوالذی روحی فی قبضته بیده حرف من البیان لاحب عندی عن کل من فی
السموات والارض فویل لکم یا ملأ البغضاء کیف انتم یا حباء الله تفترون   اما تشهدون کیف انفقنا روحنا و جسدنا فی مقابلة الاعداء و فی
کل حین منتظر لقاء الله لعل نفتدی بالذین هم بعیدون انفسهم و بین یدیه یستشهدون   آیا نمی بینید چگونه میانه اعدا اسیرایم و جان در دل برکف مستعد
و قتیم   افمن کان ظاهرا فی مقابلة الاعداء وانفق فی کل حین روحه و کل ما علیه و ینطق بامر الله فی ملأ الآفاق و ما استر امره کمن کان فی عدل فی البیت
افلا تبصرون   ان یا ایها الذی انک فی سبیلک کنت فی الخطاء ولما تمشی فی بیداء الجهل والعمی لو تنصف فی امر الله اقل من ان تحصی عیسک لتشوش شانک
و ترکض علی العراء و تلقی علی وجهک الرماد و تاکل التراب ولا تستریح فی محل ولا تاکل ولا تشرب ولا تستقر و تضج فی قلبک و تصیح بلسانک
و تنوح فی سرک و تبکی بعینک و تحترق فی کبدک ولا ترضی عن نفسک الا و قد یغفر الله عنک ما جری من قلمک یا ایها المستکبر علی الله و آیاته و برهانه
و حجته فوالله لو تکون فی ذلک الشأن لتفر السعیر من لهیب نفسک یا جحیم و تستعیذ النار من نار کینونتک یا ملعون   اعاذنا الله و کل من فی البیان عن
شرک و عن کل ما اخفیت فی قلبک و سرک   آخر چه جرم و کدام سیئه این عداوت ظاهر شد   و این مفتریات از قلم جاری گشت   بشنو نصح این ناصح
شفیق را و از برکه ملح نفس به شاطی بحر صمدانی بازگرد و از نار رجهی خانه به نور علم باقی راجع شو گرچه نصح اولوالالباب بر مستکبرین ثمری نبخشد
و مرض نفس را اثری ندارد چنین رائحه طیب مزکوم را و مرآت منیر اعمی را   وما انا بمسمع من فی القبور   دیگر جرم قوم داشته در تقصیر اینکه
مصطفی و غیره به نسبت حرف جیم را بر تمود چهار است اول آنکه چرا امر را به نقطه اولی روح من فی الابداع فداه میخوانند   حال انصاف دهید که هیچ
خنزیری چنین حرفی میگوید و یا از لسان احدی چنین کفر و شرکی ظاهر شود نه والله بنیت این سخنها مگر آنکه … فتنه کاملی احداث نماید
و لباس ایمان خلافه بر پا نماید   قل … فی امر الله ید الله فوق ایدیهم و انه اشد مکرا و اعظم تنکیلا   و تقصیر دیگر جناب حرف جیم کاش
قدس در ساحت اقدس فرستاده   بار از این قبیل سخنها که هیچ در میان نبعه مذکور نمود   و حال آنکه مبالغی از اشعار در اخیار و ابرار فرستاده اند
همه مقبول شد و حرفی نبود و خدا را شاهد است در جزو وصف ایشان در این ملک نمود   با اینکه روح القدس از قرب ایشان میوزید در سینه ایشان بهیج
مع ذلک عند من لا یعزب عن علمه من شیء مکنون بوده   و مرکز حرکلمات حبیبه و اشارات بدیه نسبت با ایشان ظاهر نشد تا آنکه هر نفسی از سمت
آمد سخنهائی از ایشان ذکر مینمود که والله هیچ محبی نمیتواند شنید و خود لذت کلام طاهر را کر انصاف دهد   و بصراط مستقیم صدق و صفا و حب و وفا
در آید میگوید آنچه نه خود او گفته و نه گوش خود از ایشان شنیده و از شما هم همین عیبی را جمع شود   و انصاف دهید هر که چه گفته شده و حرکت بحث
والله محب از مبغض مثل شمس از ظل و نور از ظلمت واضح و معلوم است   و بر نفسی امری مشتبه نمیشود مگر آنکه بجز اهر بر نفس خود مشتبه نماید و بیانات ایشان
در این ارض مشهور نموده   والله بعد از شهر … و ظهور فعلها بعضی صحاب … جایزه در صاحب انجا نبان … کذب مذکور نموده   و کان الله شهید بذلک

و کفی

وکفی بنفسه شهیدا و بعد همه اصحاب ممنوع شده ساکن و ساکت شدند الله اکبر نفس الله مهاجرت باین دیار نمود مگر آنکه از ایشان قولی
ورسالتی آورد که کبدهای ملأ اعلی و حیا برا محترق نمود بقسمیکه الروح وقلبی و مهجتی والقائی نفسی کان عن عظیم حسرتی فیا ایها الغافل عن ذکر الله
وعجزی کبار اجابته رضینا بحکمک فی ذلک فاستغفر للذین هاجروا من هناک الی ملک الارض لتعرف لن اکذب فی کل قول وتعرف بانا تمسکن بعروة
الصدق و استشهد بالله شهیدا فی عرش البقاء لعل تکونن من المحسنین من قلم الروح علی الواح القدس بگو چه سؤال نمائید از نفوسی که جز این چه آنها بگیر
اسامیشان در اول الواح مذکور شد و چه از غبار دیگر تا بر تو معلوم گردد چه گفته و چه نسبتها بارض الله و خدام و دلعه بگو آخر این سهم
اعدا کفایت نه و این همه صید الاین غزالان صحرای وفا را کافی نه شما قد علم منقطعه ایدیه که این حمامات قدم را ضری واله آرید آیا
فافرغ علی صبرا فانصرنی علی القوم الظالمین تعجیل نکنید در قضای الهی در حرکت و نزولات و عنقریب آنچه مشهود قسم بخدا اگر امری
ارحق جز تغییر بخواستم در قسمی شود که این ارض منقلب شود تا این عبد مقدس از سؤال و جواب و ملاقات گردد وانه هو تقیض باسمیئی وانه اقرب محجب
دیگر از اسباط موسی و قبطی فرعون ذکر نمود ولکن ابدا نه موسی حرسلا از فرعون قبطی تمیز داده و نه بنی اسرائیل را دعد السلا از قبطی دیار ظلم
فرق کذا … قل فافتح عیناک ورق قلبک وصد بصر فؤادک لتعرف الذینهم آمنوا و هاجروا بانفسهم فی سبیل الله عن الذینهم
اعرضوا واستکبروا وکانوا عن حرم القدس محروما ثم اعلم بان الاسباط حینئذ قد جلسوا علی البساط واتکئوا علی الوسائد الحمراء ویحرکون علی هوای
الامر فرضا الذی جعله الله عن ادراک العالمین منزوها ویستبشرن ببشارة الروح ویفرحن بفرح الله ویرزقن من اللتی کان سماء
القدس منزولا ومرفاع عن بحر النار رجال الله مد خلوا فی فاران القدس وحوریات العظمة وانجیهم الله عن الذین هم کانوا فی بحر الکبر والبغی
مغروقا ویطیرون فی هوای الفردوس ویغنون بالحان التی یصعق عنها کل من فی ملأ الاعلی وکذلک نلقی علیک من اسرار التی کانت فی
الواح القدس من قلم الله مسطورا قسم بخدا که گر رائحه از رضوان الهی بشنوی وله در هیچ محلی وارضی و مدینه مستقر نمیشوی ولکن الله
حرم ذلک علی المعرضین جمیعا بلی مرکوم مهجوریت و معل محروم قل فوالله لو تعرف فعلت لتغرق نفسک فی الماء و تلقی جسدک علی النار
او تطرح جسمک عن الجبال و تبکی بدوام الله فیما جعلت نفسک من الذینهم ارتکبوا فی الارض حوبا کبیرا از کاش در آنی خالص مشیدا … بین
متعلق بعید از هوای نفس تا اشارات هد ائل و عمارات قبطی را ادراک می نمود قل کذلک نذکرکم عن کل امر ذکرا لعل تجدون الی الله
رب کم الرحمن سبیلا دیگر نوشته بود رسول را از ارض قتل داشتند بگو او واله اگر محبت الهی در قلب عبد باقی و مصطفی باشد البته باید دست
قاتل را ببوسند و از مال خود قاتل را ارث دهند تا بشرت شهادت مرزوق شوند و بملأ قدس ورفیق اعلی بشتابند قل اما سمعت
بانغوات الورقاء علی افنان سدرة البقاء و غنت الروح بالحان الطری فی فردوس الاعلی یا ابن الانسان احبت ان یموت علی الفراش

او تستشهد فی سبیلی علی التراب و تکون مشرق حبّی فی علی الفردوس فانصف یا عبد   فانی شود هیکلی که بخواهد در سبیل محبوب بجان غلطد و مبارک جسمی که

از شهادت در حبّش احتراز جوید   قل اما قرئت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون   آنچه مذکور شد بشنوان بهمه مردم و بر کل

القا نما   و این امر سهل شمر و بتمام قدرت و قوت نصرت کن بیان و … آنی غفلت منما که شیاطین بکمال همت و قدرت در تدبیر

و تزویر مشغول گشته اند   و همچه مذکور شد که سؤال و جوابی هم نوشته اند تا آنکه القای شبهه در قلوب نمایند اگرچه معلوم نیست که سائل و مجیب

کیست   و لکن احصی الله السائل و المجیب واحداً و یعلم ما فی الصدور ان انتم تعرفون   کذلک قصصنا علیک من قصص الامر لتکون من الذین هم

بتلویح الکلمات یتنبهون   قل یا ایها الغافل کانک کنت راکباً علی مطیة نفسک و اخذت زمامها عن کفک بحیث لا تدری فی ای ارض تمشی

و ترکض و کذلک ینبغی للظالمین من عذاب یوم عظیم   فو الله انک انت العظیم الذی جعلت نفسک محروماً عن رحمة الله و عن فضله الذی کان علی شرق

الروح فی فجر النور مشهودا   و کذلک الذین هم یمشون علی قدمیک و یتبعون ما یوسوس الشیطان فی صدورهم و اخذوا السامری لانفسهم ولیاً من

دون الله و کانوا فی ارض الغافلین لبعض … محشورا   قل یا ایها المجادل المعارض و الذین اتبعوک بای دلیل اعرضتم عن الذی ما دعوکم الا

الی الله و قمتم علیه بالمحاربة باسیاف السنتکم و سهام ظنونکم بعد الذی نهیکم الله عن ذلک فی کتب الذی لا یأتیه الباطل و کان فی کنائز العصمة

بخاتم الله مهمورا   فو الله لو ثبت فی قلوبکم نسمات الحب لتقطعوا رؤسکم بایدیکم جزاءً بما فعلتم فی دین الله و کنتم فی الواح القدس باسم

المعرضین مکتوبا   قل یا ایها المأیوس المجاهد و المحروم المعاند بای ذنب … سیف ظنونک عن غمده … بعد الذی ما رأیتنی و ما عاشرتنی

و ما وصل الیک کتابی و لا الی کتابک و لا انا سمعت سمعک و لا انت … ما کنت علیه فو الله لم یکن کل ذلک الا من فطرتک الخبیثة

یا ایها المشرک بالله و المعرض عن جماله و الملحد فی آیاته فو رب السموات و الارض فعلت امراً ما فعل احد قبلک و ارتکبت ذنباً ما سبقه الی

احد و لا یخطر ببال نفس و نسئل الله بان یجزیک بما فعلت و اعتدیت و کنت بذلک من الذین هم ما وجدوا روائح الانقطاع عن مصر الاحدیة

و ما دخلوا فی مدینة التی کانت … خلف سرادق العز مبسوطا   آخر بر فرض تسلیم که نعوذ بالله مصطفی چنین حرفی از لسان جمالش

جاری شده این از کجا ثابت شده که از این بنده باشد   و الله المهیمن القیوم اگر از الفاظ احدی چنین حرفی ظاهر شود و استفسار این فقره هم

اینقدر تطویل و اطناب ضرور ندارد بدو کلمه معلوم میشد   حمد میکنم خدا را که جمیع در میقات … بهوای نفس و حفظ مال و جاه مشغول بوده و این

بندگان در ولایت غربت با شدت اعداء جمیع آنچه نازل شده بود از نزد خدا جمع نمودیم و همه بخط مبارک نوشته شد و جلد شد و بعضی را بهمه اطراف

فرستادیم و بر جمیع حفظش نمودیم که جز خدا احدی اطلاع نداد و احاطه ننمود و دیگر اشراف این ارض همینکه محل این اشراف کبری منیر اعظمی شد

و مع ذلک این نسبتها در عوض اینکه نصرت کنید و یا اعانت نمائید دل الله و می دهید   فو الله ما اشکو منکم لان ینبغی لکم بان تفعلوا ما عملتم و تنسبو

بنسبتم

ما نسبتم کما فعلوا الّذین هم کانوا قبلکم و حاربوا اللّه فی امره و جادلوا اصفیائه و نازعوا احبّائه و حاججوا ارتضائه و جاحدوا افضل الّذی فضّلهم
امنوا باللّه و جاهدوا فی سبیله کما انتم فعلتم بتمام ما قدرتم و بکلّ ما استطعتم علیه و انکرتم فضل الّذی کان عن سحاب الرّحمة بقدرة اللّه مهطولا فو اللّه حینئذ
یذوب قلبی فیما فعلتم و یبکی السّراج قدّامی و یصیح القلم فی انامل و یضجّ اللّوح فی یدی فیما افتریتم علی العبد و ما استحییتم عن اللّه الّذی خلقکم بامره و اظهرکم
من ماء الّذی کان فی ظهر ابیکم مستورا و در آخر رساله ذکر نموده بودند عقیده ما این است که شما و جناب حرف جیم در یک رتبه هستید و باین معتقدیم
و بعد ذکر موسی و خضر نموده و مقصودی در آن مستور نموده بودند اول آنکه دروغ گفته و افترا بر نفسی نموده و تکذیب نمودی او را قلم و مداد او قل
کذلک تشهد ایدیکم و قلوبکم علی انفسکم ان انتم تشعرون جمیع مطالب و عقاید و حبّ و بغض او از کتاب او مشهود گشت و اگر بر ائمه حبّ خدا
و اولیای او موفّق شده بود هرگز اینگونه افتراها بر عبد او جایز نمیدانست و در این طومار یک کلمه صدق و یا حرفی که دلیل بر رفق باشد مذکور
نبوده کلّ اظهار حبّ بجناب حرف جیم و بغض بخدا و اولیای او بود کذلک احصینا کلّ ما کان علیه و شهد بذلک ایداه و مداده و قلمه الّذی عنده
باصبعه فیما کتب منه ما لا ینبغی لاحد فی الملک و کذلک یشهد هذا القلم فی هذا اللّوح لیکون علی العالمین نذیرا و ثانی آنکه این عبد و اللّه
الّذی لا اله الّا هو جز عبودیّت حامل امری نبوده و العبد الامر بید اللّه المهیمن القیّوم و شکی در این مقام احدی با عبد مرقعی نماید مع ذلک
فباللّه در هر نامه که باین ملک از اصحاب غائب و بغضا میآید ذکر برهان شده که فلان چنین گفته و برهان طلبیدیم عاجز شد از اتیان برهان
آخر برهان از که میخواهند و برای چه امر حجّت و دلیل میطلبند که برهان عبودیّت میطلبند قد ملأ الآفاق و اگر دون آن را میجویند لم یکن عندی
قل یا ایّها المعرضون لو انتم تطیرن بجناحین الظّنون من حینئذ الی الّذی لا آخر له لن تصلوا الی هواء هذا الفضاء اذاً یا ایّها المغلّین موتوا بغیظکم
و نار انفسکم انّ اللّه علیم بما انتم الیوم فی قلوبکم تکتمون قل انسیتم ما وصّاکم اللّه فی الکتاب و فی کلّ الالواح بان لو تجدوا نارا فی سدرة
لا تخمدوها بماء غلّکم و لا تمسّوها بظنون انفسکم اتّقوا اللّه یا ملأ البیان ثمّ عن عبادته لا تستنکفون و انتم نبذتم نصح اللّه من وراء ظهورکم
و ما حسبتم ذات اللّه و کنتم من الّذینهم امنوا و اعرضوا ثمّ ازدادوا فی شقوتهم و یحسبون انّهم فازوا بوجه الهدی کلّا بل هم عن جمال اللّه معرضون
قل مثل ما انتم تکتبون و ترسلون الی الاطراف کمثل الّذین کتبوا الورقات و علّقوها علی البیت لید حضوا الحقّ باقوالهم فویل لهم و لکم فیما صنعوا
و فیما انتم الیوم تصنعون قل اللّه یرفع الحقّ بکلماته و یزهق الباطل بامره و یبطل اعمال الّذینهم ارتکبوا بهتانا و اثما و یقطع دابر
الّذینهم قاموا علی عبده من دون حجّة و برهان و کذلک کانت سنّته من قبل ان انتم فی آفاق الامر تنظرون قل یا ایّها المعرض اسمع
قولی و لا تتجاوز عن حدّک فانزل من سلم النّفس و الهوی ثمّ ارتق الی سلّم الانصاف و الرّضاء لعلّ اللّه یغفر عنک و یدخلک فی شاطی
حبّه و یرزقک من ثمرات الانقطاع و یجعلک من الّذینهم بمبشّرة القدس یستبشرون و نشهد فی آخر الکتاب بان من نظهره اللّه حقّ لا ریب فیه و ظهوره آیة اللّه

فی المستغاث و اذا انتم عنه معرضون قوله لو تکونن فی هذا القمیص لن تؤمنوا به ولا بالذین هم من عنده الکبریا یسئلون لا انکم تعترضون علیه و تجادلونه
فیما عندکم و تستدلون بما القی الشیطان فی قلوبکم و انه مقدس عن کل ذلک و ینادیکم بلسان الغیب انه لا اله الا انا ان یا اهل البیان ایای
فارهبون قوله انا ابکیت فی هذا القول علی شأن لن یحصیه احد الا الله المهیمن القیوم کانی اطلعت بحزنه و بکلما یجری علیه من سوء ظنونکم
الا لعنة الله علی الذین ظلموا و یظلمون من دون بینة ولا کتاب عز محبوب قسم بخدا که این عبد فخر نمی نماید برای قدوم مبارک آن نیر اعظم و کل ارض
محبوبست نزد این عبد زیرا که محل مشی آن رجل مبارک واقع میشود و هوا مقصود این عبد واقع شده لاجل آنکه از او استنشاق میفرماید و کذلک
جمیع میاه ارض لاجل آنکه از او میآشامد و تمام موجودات لابد و لابد در محل نظر و بصر آن سلطان غیب و شهود خواهد شد فنعم ما قیل
و غایة القصوی مواقع رجلها و عرش لها ارض علیها مشت با وجود این میدانم اینگونه سخنها بسمع چه در آید و افواه این همج رعاع جاری شده
قل ان الله لو ان لکم امر علی الله تفترون بارگاه امور را بالتفویض مفوض نموده انا لله و انا الیه راجعون

بلبل الفراق علی غصن الآفاق ینادی بهذا الفراق یا ملأ الاشتیاق   و طیر الوفاء یبکی علی دوحة البقاء بان هذا الفراق یا ملأ الاشتیاق
و ورقاء الهجر رنت علی افنان سدرة الفراق بان جاء الفراق یا ملأ الاشتیاق   قل تم زمان الوصل و جاء الفصل عن خلف القضاء و هذا الفراق یا ملأ الاشتیاق
قد جرت الدموع عن عیون اهل البقاء فی ملأ الاعلی بهذا الفراق یا ملأ الاشتیاق   و قد انقطعت نسائم السرور عن رضوان السناء بهذا الفراق یا ملأ الاشتیاق
تالله قد اصفرت وجوه اهل العرفات بهذا الفراق یا ملأ الاشتیاق   و تبدل عیش کل شیء بین الارض و السماء بهذا الفراق یا ملأ الاشتیاق
و یحلن الحوریات من دم الحمراء بما یسمعن نداء الفراق یا ملأ الاشتیاق   و لن یزین هیاکلهن من حریر البقاء بما یسمعن نداء الفراق یا ملأ الاشتیاق
و هذا الحزن لن یقاس بحزن فی جبروت العماء بما هب نسیم الفراق یا ملأ الاشتیاق   در این وقت که طیر بقا از ارض عراق طائر و ای اهل شوق و اشتیاق

بنار فراق در احتراق این نامه از این نمله فانیه بسوی احباء خدا ارسال میشود ای دوستان تا چشم دارید بگریید و تا نفس موجود بنالید زیرا که بساط وصل
و اتصال و قرب و لقا در هم پیچیده شده و سلطان قضا باقتضای تقدیر مقدره فرش فصل و انفصال و هجر و فراق گسترده و اریاح هجر
و فراق چنان وزیده که جمیع شاخسار وجود از غیب و شهود همه قمیص فنا پوشیدند و بحزن باقی پیوستند پس ای چشم گریه کن و ای گوش ناله بشنو
و ای لسان ندبه و نوحه کن و ای جسد در تراب وطن گیر و مع کل ذلک نحمد الله علی ما اختصنا بهذه البلایا المتواتره و هذه الرزایا المتوالیه و نشکره فی کل
حین علی کل الاحوال و انه کان بنفسه الحق علی ما نقول شهیدا

در جمیع الواح قبل ذکر یافته که وقت آید و هنگام فرح شود که طیر عراقی آهنگ حجاز نماید پس بشتابید بسوی او ای عاشقان جمال سبحانی

و الیوم آن